

استراتژی شریعتی ،

استراتژی مکمل (۳)

گفت و گو با تقی رحمانی ، عضو دفتر پژوهش های دکتر علی شریعتی

چیزی که به عنوان چپ جدید در اروپا وجود دارد، نشان می دهد که می توان مکانیزم های ارتقای زیست اجتماعی را دنبال کرد. البته مادر این خط مشی وره یافت باید یک مدل ملی و بومی را دنبال کنیم نه یک ره یافت وارداتی را. آن طیفی از روشنفکران که معتقد به عدالت یار فراه مردم هستند و تنها به دموکراسی نخبگان نمی اندیشند، باید چند مسئله را لحاظ کنند. نخست آن که اقشار محروم مانند قدرتمندان در ایران متشکل شوند. ایجاد تشکلهایی از قبیل اتحادیه های کارگری و کارمندی که بتواند اصناف

در شرایط کنونی ما با دو معضل مواجهیم. نخست این که دوران ما با مقطع حضور شریعتی متفاوت است، زیرا عصر شریعتی عصری بود که جریان سنتی با توجه به پایگاهی که در میان مردم داشت، می توانست به عامل استحمار و تحمیق مردم عینیت بدهد اما بعد از انقلاب و به خصوص بعد از دوم خرداد با اکثریت ۷۰ تا ۸۰ درصدی مواجه شدیم که در مقابل جریان سنتی موضع گیری می کنند. در واقع می توان گفت اکنون ما با معضل استحمار به مانند سه دهه قبل که ویژگی فرهنگی داشت مواجه نیستیم، بلکه در آن اکثریت ۷۰ تا ۸۰ درصدی که بخش عظیمی از آنرا نسل جوان تشکیل می دهد می توان گفت که بیشتر با مشکل از خود بیگانگی روبرو هستیم. اما معضل دوم به قول شریعتی این است که پس از حل مشکل استحمار باید به مبارزه طبقاتی بپردازیم.

در شرایط فعلی، با توجه به معضل اقتصادی و شکاف عمیق اجتماعی که به وجود آمده و اختلاف درآمدها و فاصله طبقاتی، استراتژی شریعتی را چگونه می توان دنبال کرد؟ آیا به مبارزه طبقاتی هم می توان به عنوان یک شاخص از استراتژی شریعتی اشاره نمود؟ یعنی از یک سو مبارزه با از خود بیگانگی و الیناسیون دنبال شود که به بازگشت به خویشن و بازسازی هویت این نسل عنایت دارد و از سوی دیگر به مبارزه طبقاتی پرداخت؟ به نظر شما در شرایط کنونی چگونه می توان به این چنین باز تولیدی دست یازید؟

□ در ایران عدالت و آزادی با هم تلاقی دارند و این یک اصل تاریخی است. یعنی، برخلاف یونان که تنها اندیشمندان و اشراف می توانستند دور هم جمع شوند و درباره دموکراسی حرف بزنند و بردگان نقشی نداشتند در ایران به واسطه تمرکز قدرت هر کس می خواهد از آزادی حرف بزند به عدالت هم اشاره می کند. هر چند نوع مهندسی عدالت از دیدگاه هر جریان متفاوت است. یک زمان با الهام گیری از سوسیالیسم یک نوع برابری را تعریف می کردیم در حالی که اکنون می توان عدالت را امکان زیست انسانی تعریف کنیم که بایک سوسیالیسم منطقی متفاوت است.

امروزه به نظر من مسئله ظریفی که هست این است که برخی از روشنفکران دینی به موضوع مبارزه طبقاتی بی توجه هستند. درست است که ما را داریم مبارزه طبقاتی به شکل اردوگاهی و همچنین مدل سوسیالیستی شوروی جواب نداده است، ولی مکانیزم های بهتر سازی زیست مردم یعنی

اختلافی که بین بانک جهانی و صندوق بین المللی پول بوجود آمده دقیقاً نشان می دهد که حتی، خود کسانی که سکندار قضیه هستند، متوجه شده اند که این شیوه خصوصی سازی در روند جامعه تاثیر منفی دارد اما متأسفانه بخشی از روشنفکران دینی ما و بخش کلانی از روشنفکران، این حساسیت به عدالت را از دست داده اند.

فردست را متشکل کند گام موثری در رشد خود آگاهی طبقات محروم و در واقع مکانیزمی مؤثر برای آگاه شدن آن ها از منافع خود و موانع موجود است. امروزه نهادهایی که کارگران و سایر اقشار را پوشش می دهند و می باید پایگاه مبارزات طبقاتی در ایران باشند متأسفانه توسط جریان هایی هدایت می شوند که خود مانع احقاق حقوق اینگونه طبقات هستند. دولت اصلاحات هم تاکنون به این موضوع بی توجه بوده است. به نظر من حتی بخشی از گروه های سیاسی دوم خردادی به هیچ شکل مستقل از دولت میدان نمی دهد. که نمونه اش برخورد آن ها با شوراهاست. شوراها را در حالت انفعال نگاه داشته اند.

گویا یک نوع «دموکراسی هدایت شده» و یا یک نوع «دموکراسی حداقلی» در ذهن آن هاست. اگر اقشار اجتماعی در درون خود به شکل صنف متشکل شوند و



در ایران عدالت و آزادی باهم تلاقی دارند و این یک اصل تاریخی است یعنی برخلاف یونان که تنها اندیشمندان و اشراف می توانستند دور هم جمع شوند و درباره دموکراسی حرف بزنند و بردگان نقشی نداشتند در ایران به واسطه تمرکز قدرت هر کس می خواهد از آزادی حرف بزند به عدالت هم اشاره می کند.

نیروهایی که در خط مشی اقتصادی و عدالت اجتماعی می توانند موثر باشند، تجدید نظر کند.

امروزه شرایط به گونه ای است که حتی نیروهایی که تا دیروز به چپ بودن مشهور بوده اند امروز ملاک چپ را جهت گیری شعارهای اقتصادی نمی دانند، و اساساً مشارکت سیاسی مردم رادنیال می کنند. در حالی که مشارکت به چند عامل نیاز دارد، یکی اینکه زمینه مشارکت مردم فراهم شود تا مشخص شود، در چه میدانی می توانند مشارکت کنند. دوم آن که حداقل ها راداشته باشند. زیرا اگر رفاه نسبی نباشد؛ یک فراغت نسبی هم برای مشارکت سیاسی به وجود نخواهد آمد. در درجه سوم این که مردم نهادهای مربوط به خودشان راداشته باشند. متأسفانه من در دولت فعلی تمایل جدی به نهادسازی بیرون از حاکمیت و یا گرایش به تشکل اصناف و اتحادیه ها راندیدم. ما این کم کاری را امروز حتی در کمیسیون ماده ۱۰ می بینیم. هنوز سازمان های صنفی و سندیکاهای بزرگ، وابسته به دولت و در سیطره دولت هستند و حتی شوراها، به عنوان یک نهاد بیرون از حاکمیت، مستقل از دولت نیستند. در حالی که شوراها باید در چهارچوب حاکمیت واسطه ای بین دولت و حاکمیت باشند. همه این ها نشانه آن است که به تمهیداتی که می تواند در جامعه ما، فاصله طبقاتی را کم کند، و این که دموکراسی پایدار در ایران منوط به ایجاد یک نوع رفاه نسبی، یا تامین حداقل زیست انسانی است توجه نشده است. امروز فاصله طبقاتی و شکاف به قدری حساس است که حتی بانک جهانی در برخی کشورها اپوزیسیون دولت های حاکم شده و در گزارش های خود سیاست های حاکم را نقد می کند و می گوید در خصوصی سازی افراط شده و ارزش پول ملی، خارج از قاعده کاهش پیدا کرده است. اختلافی که بین بانک جهانی و صندوق بین المللی پول بوجود آمده دقیقاً نشان می دهد که حتی، خود کسانی که سکاندار قضیه هستند، متوجه شده اند که این شیوه خصوصی سازی در روند جامعه تاثیر منفی دارد اما متأسفانه بخشی از روشنفکران دینی ما و بخش کلانی از روشنفکران، این حساسیت به عدالت را از دست دادند. اگر کسانی که مسئله قبض و بسط شریعت و امثالهم را باب کردند، در عین توجه به آزادی بیان که امری بسیار پسندیده است به نیاز خط مشی اقتصادی هم می پرداختند، یک حرکت متوازن شکل می گرفت و اینگونه نمی شد که توسعه سیاسی و اقتصادی تبدیل به دوجریان شود. در حالی که به واقع آزادی و عدالت لازم و ملزوم یکدیگرند.

عرصه های روشنفکری نیز منافع آن ها را در جامعه دموکراتیک به صورت شفاف تعریف کنند، به نظرم در بستر دموکراسی موضوع عدالت هم پی گیری می شود و این کاری است که هر قشری می تواند در شهر و روستای خود انجام دهد. اگر ایران بدون تحقق یک رشته میانی رفاهی برای اقشار مختلف جامعه و همچنین عدم شکل گیری اتحادیه ها و اصناف وارد مرحله دموکراسی شود، این دموکراسی با شورشهای وسیع توأم گردیدم در نهایت به شدت متزلزل خواهد شد. کسانی که در ایران منادی دموکراسی و آزادی

ارتباط روشنفکر با اقشار اجتماعی نباید یک ارتباط صرفاً کلامی و به شکل سخنرانی باشد، بلکه باید به شکل سیستماتیک نخبگان و دردمندان نخبه را متاثر کند، مانند تاثیری که مثلاً فردوسی از زبیدی می گیرد و چون شاعر است شاهنامه را خلق می کند، یا تاثیری که مولانا از قرآن می گیرد و مثنوی را به وجود می آورد.

هستند باید به عنوان یک ضرورت، رفاه اجتماعی را لحاظ کنند. شورش های بعد از سیاست تعدیل اقتصادی دولت سازندگی در ایران گواهی بر این مدعاست. امروز هم مشکلات اقتصادی این زنگ خطر را به صدا درآورده است. به نظر من دولت اصلاحات باید برنامه منظمی بدهد که توسعه پایدار را در تمامی زمینه ها تضمین کند.

اگر دموکراسی به معنای پیگیری آزادانه مطالبات باشد، عدالت نیز زمینه پاسخگویی به مطالبات اجتماعی را فراهم می کند. بنابراین نمی توانیم صرفاً مطالبات را آزادانه بگوییم، اما برنامه ای برای پاسخگویی به آن ها نداشته باشیم. از طرفی پیگیری رفاه و عدالت اجتماعی نیاز به جریانی دارد که به شاخص های آن اعتقاد داشته باشد و نمی توان با نیروهایی که در طول دو دهه در خلاف این خط مشی گام برداشته اند این مسیر رادنیال کرد. دولت اصلاحات اگر به توسعه پایدار می اندیشد باید در نوع به کار گیری

این بی‌توجهی‌ها اما امروز در بعضی از مواضع دوم خردادی‌ها و حتی در برخی از جناح‌های ملی‌مذهبی هم می‌بینیم. البته دوباره تاکید می‌کنم که دنبال کردن بحث عدالت به آن مفهوم نیست که ما دنبال سوسیالیسم کلاسیک بخواهیم برویم یا بخواهیم مدل سوسیالیسم رادرفامعه خود پیاده کنیم، بلکه به این مفهوم است که به تشکل نهادهای صنفی مستقل از دولت توجه داشته باشیم و اقشار اجتماعی رادرفامعه‌ها متشکل کنیم. اگر دولت اصلاحات، شعار توسعه پایدار می‌دهد، اما به مسئله توسعه اقتصادی به همان شکلی نگاه می‌کند که دولت سازندگی نگاه می‌کرد و تشکیلات اقتصادی همان باشد، به نظر من توسعه پایداری که در آن آزادی و عدالت در هم گره می‌خورند، شکل نخواهد گرفت.

ما باید اجازه بدهیم اقشار و اصناف متشکل شوند و آرام آرام خواسته‌های صنفی خودشان را مطرح کنند. در عین حال ما هم آموزه‌های اقتصاد ملی را سامان دهیم که نه کاملاً مغلوب اقتصاد بازار آزاد شویم و نه راه خودمان را ببندیم. ما باید به متخصصین خودمان اجازه دهیم که بشکل تخصصی در چهارچوب این استراتژی فعالیت کنند. در ایران همواره آزادی با نسبتی از عدالت باید همراه باشد، در غیر این صورت آزادی هم نخواهد بود و دچار آشوب‌های اجتماعی و وحشتناکی می‌شویم که به نفع روند دموکراسی نیست.

■ از موضوع عدالت که بگذریم در رابطه با الیناسیون و از خود بیگانگی، مرحوم شریعتی در عصر خودش، این وجه اثباتی رادرفامعه داشت که در مبارزه با الیناسیون باید موضوع بازگشت به خویشتن را مطرح کرد، یک خویشتن مسلمان، ایرانی

و شیعی - اما در شرایط فعلی، شاید به این راحتی نتوانیم بازگشت به خویشتن را عنوان کنیم و شاید به همین دلیل است که معضل الیناسیون و از خود بیگانگی در نسل جدید یک معضل جدی است و در واقع بحثی که به نام شکاف نسل‌ها مطرح می‌کنند، بخش اساسی آن برمی‌گردد به اینکه مایک ساختار اثباتی برای جذب این طیف نداریم. ادبیات سابق هم جذابیت خودش را از دست داده است. با توجه به این که در استراتژی شریعتی مبارزه با الیناسیون یک ضرورت تاریخی است از دیدگاه شما تداوم خط مرحوم شریعتی با چه راه کار جدیدی عینیت پیدا می‌کند؟

□ برای اینکه ما یک کشور مدرن شویم، به سه عامل احتیاج داریم.

۱- انباشت ثروت ۲- انباشت تجربه ۳- انباشت شخصیت.
در مورد اول با آن که انباشت ثروت داشته‌ایم ولی این ثروت بازده بالایی

نداشته است. در مورد انباشت تجربه به معنای دانش فنی هم تحولاتی داشته‌ایم اما در یک بحران به سر می‌بریم. انباشت شخصیت هم کسبه عنوان هویت، به من این انگیزه را می‌دهد که در این جهان بادیگران از موضع برابری و از موضع منطقی حرف بزنم آن هم اساساً به یک هویت سازی فرهنگی نیاز دارد. هویت سازی فرهنگی علت العلل است و می‌تواند بر محور مذهب و ملیت در ایران شکل بگیرد؟...

با این مقدمه من وارد بحث اصلی می‌شوم. باید دید این که دین‌گریزی

وجود دارد و همچنین ناتوانی در سود جستن

از ابزارهایی مانند هنر، ادبیات، سینما،

موسیقی و... برای شکل دادن به یک هویت

فرهنگی و مقابله با هجوم امواج برخاسته

از غرب به چه عواملی بازمی‌گردد و چرا

نتوانسته ایم یک جایگزین اثباتی داشته

باشیم. جالب است که حتی پاکستان توانسته

است با توجه به آداب و رسوم خودش یک مقدار

با تلفیق فرهنگ مدرن، ابزارهای فرهنگی

خود را در موازنه با رسانه‌های خارجی قرار دهد.

اما چرا ما نتوانسته ایم؟ یک وجه این است که

عملکرد بخشی از حاکمیت در رابطه با اکثریت

مردم دافعه ایجاد کرده که علت آن هم خشک

اندیشی، کج اندیشی و یافشاری بر سیستم

پیام‌های سنتی است، بی آن که از هنر

و فرهنگ و آداب و رسوم ملی استفاده کنند. اما

همه چیز به این عامل بازمی‌گردد، بلکه

قدرت غرب در ارائه مدل و جذابیت دنیای

مدرن که هم رنگارنگ است و هم زیبایی خاص

خودش را دارد در این میان نقش موثری را بازی

می‌کند. در این مدل عناصری از حق و باطل

در کنار هم نهفته است، یعنی جذابیت‌های

مثبتی هم وجود دارد که به برخی از نیازهای

انسان پاسخ می‌دهد، اما مسئله اصلی این است که در بخشی از روشنفکران

ما انگیزه هویت بومی و ملی بسیار ضعیف شده است.

به نظر من موجد خطر اول که از خود بیگانگی نسل حاضر می‌باشد،

مشخص نبودن خط مشی روشنفکران در این زمینه است. پروژه روشنفکری

وبه ویژه روشنفکری دینی، در مقطع قبل از انقلاب تلاش بر این داشت که

یک هویت بومی ایجاد کند. برخی به دنبال ایجاد هویت ملی به شکل قبل

از اسلام بودند و روشنفکران مذهبی هم به مدل اسلامی می‌پرداختند.

در حالی که امروز ما نیاز داریم هویت دینی و هویت ملی را در یک رابطه

دیالکتیکی مطرح کنیم. نه هویت دینی کنار گذاشته شود و نه هویت ملی

نادیده گرفته شود. در غیر این صورت صف بندی‌های کاذب دین و ملت

در مقابل هم شکل می‌گیرد. این هویت ابتدا باید از جانب نخبگان مدنظر

قرار گیرد. یعنی هنرمندان، نویسندگان و متفکران را متأثر از این هویت و پیام

علاوه بر ناکارایی و ناتوانی،

دورویی و نیرنگ در پیشبرد

این الیناسیون در جامعه ما

موثر بوده است چون

دورویی و نیرنگ ضربه اش

بیشتر از ناتوانی است. اگر

انسان ناتوان باشد و اعلام

کند، من ناتوانم، کسی خرده

نمی‌گیرد. اما اگر دروغ

بگوید یا نیرنگی در کار باشد

به این مفهوم که یکسری

کارها را بد بدانند، ولی به قول

حافظ چون به خلوت می‌رود

آن کار دیگر کند، نظام باورها

و اعتقادهای دچار فروپاشی

می‌شود.

کنیم، آنوقت هنرمندی که فیلم می‌سازد، ادیبی که کار ادبی می‌کند، نقاشی که تصویرگری می‌کند یا شاعری که شعر می‌گوید با آن سپهر کلی به سراغ تولید فرهنگی می‌رود آن هم با توجه به شرایط جدید. به نظر من فرهنگ، ادبیات و هنر می‌تواند آرام آرام نسل جوان را به هویت خودش برگرداند. ارتباط روشنفکر با اقشار اجتماعی نباید یک ارتباط صرفاً کلامی و به شکل سخنرانی باشد، بلکه باید به شکل سیستماتیک نخبگان و دردمندان نخبه را متاثر کند. مانند تأثیری که مثلاً فردوسی از زبیدی می‌گیرد و چون شاعر

است شاهنامه را خلق می‌کند، یا تأثیری که مولانا از قرآن می‌گیرد و مثنوی را به وجود می‌آورد یا تأثیری که نظامی گنجوی از مذهب گرفته و داستان لیلی و مجنون را با یک مضمون عرفانی می‌سازد. در شرایط کنونی، روشنفکر پیش از بهره‌گیری از ابزار کلام و گفتگوی مستقیم با مخاطب خود باید هویت بخشی به عرصه‌های گوناگون فرهنگی را مدنظر قرار دهد.

زبان در عرصه فرهنگ امروز بسیار متنوع است. از ورزش و هنر در شکل هفتگانه خودش گرفته تا آداب و رسوم ملی و عیاد و جشن‌ها. با آن که در کشور ما هنوز اوقات فراغت رایج نیاز جدی محسوب نمی‌کنند، با این حال، حتی فقرا هم یک سری اوقات فراغت اجباری دارند. به عنوان مثال اگر دقت کنید می‌بینید اقشار کم‌درآمد نیز از ویدئو استفاده می‌کنند و به نسبت کمتری از ماهواره یا مثلاً به سینما می‌روند. و سیاست‌های فرهنگی تنگ‌نظرانه ما نمی‌تواند پاسخگوی این نیازها باشد. در چنین شرایطی مسئله اصلی ما ضرورت طرح هویت فرهنگی با خود روشنفکران است، که اگر این ضرورت را بپذیرا باشند هر یک

در حوزه‌های خودشان، آنچه که تولید می‌کنند متاثر از این جوهره فرهنگی خواهد بود. این گفتمان باید در درون روشنفکران نخبگان تولید کنندگان، فن‌آوران و تحصیل کرده‌ها شکل بگیرد. همین سازوکار را در عصر شعوبیه هم داریم یا در دوران معاصر که مارکس کتاب سرمایه را تألیف می‌کند و به دنبال آن سینماگران، ادیبان و موسیقیدانان از این تفکر الهام می‌گیرند و یک تحول فرهنگی را در جامعه شکل می‌دهند. یا می‌بینیم تحت تأثیر لیبرالیسم، اندیشه و فرهنگی که رنگ و بوی لیبرالیسم دارد، تولید می‌شود یا تحت تأثیر اعتقاد ملی، هنر و فرهنگ ملی تولید می‌شود. این ویژگی باید لحاظ شود. به نظر من در شرایط کنونی بیش از الیناسیون جامعه، باید از الیناسیون و از خود بیگانگی نخبگان ناراحت باشیم. چون این نخبگان هستند که تا حدودی جامعه و حکومت را رقم می‌زنند. بحث دیگری که باید بدقت مد نظر قرار دهیم این است که در مبارزه برای هویت یابی و هویت

سازی همواره باید توجه کنیم که رقبای ما خیلی قوی‌ترند و اعتراف به این نکته، هم صراحت و هم صداقت می‌طلبد. اگر ما صداقت و در عین حال صراحت داشته باشیم باید بپذیریم نخبگان، جوانان و اقشار اجتماعی ما با توجه به ضعف‌های ملی نمی‌توانند در یک عرصه برابر جهان مدرن، رقابت کنند. البته می‌توانیم ادعا کنیم که ما همه راه حل‌ها و الگوها را برای حل معضلات آن‌ها داریم ولی بعد از مدتی چون نمی‌توانیم خلا‌های موجود را برکنیم به یاس و ناامیدی آنان شدیداً دامن می‌زنیم. برخی سیاست‌های فرهنگی بعد از انقلاب مشکلات گوناگونی برای جوانان خلق کرد.

علاوه بر ناکارایی و ناتوانی، دورویی و نیرنگ در پیشبرد این الیناسیون در جامعه ما موثر بوده است چون دورویی و نیرنگ ضربه اش بیشتر از ناتوانی است. اگر انسان ناتوان باشد و اعلام کند، من ناتوانم، کسی خرده نمی‌گیرد. اما اگر دروغ بگوید یا نیرنگی در کار باشد به این مفهوم که یکسری کارها را بد بداند، ولی به قول حافظ چون به خلوت می‌رود آن کار دیگر کند، نظام باورها و اعتقادات دچار فروپاشی می‌شود.

الآن یکی از مشکلات جامعه ما این است که اکثر اقشار اجتماعی می‌گویند آنها که این کارها را نهی می‌کنند خود مرتکب آن می‌شوند و این نظام ارزشی را در جامعه ما مخدوش کرده است. مثلاً یک زمان «ربا» غلط بود، ولی اکنون می‌بینیم نظام اجرایی و اجتماعی ما، بارها زیست می‌کند. متأسفانه در عرصه فرهنگ و رفتار اجتماعی دچار دورویی و نفاق و حشمت‌نکی شده ایم که به صورت متقابل آفت از خود بیگانگی والیناسیون را دامن زده است.

■ به عنوان آخرین سوال، در شرایط کنونی الگوی بازگشت به خویشتن چه ویژگی‌هایی می‌تواند داشته باشد؟

□ امروز الگوی بازگشت به خویشتن، با الگوی دوران شریعتی، یک مرحله تفاوت کرده است. در دوره شریعتی الگوی بازگشت به خویشتن یک مقوله کلی با مضمون سیاسی بود. اما امروز الگوی بازگشت به خویشتن ضمن عنایت داشتن به تجربه قبل، بازگشت به هویت ایرانی و اسلامی و شرقی را باید در دستور کار خود قرار دهد. منتها باید ابعادش بازتر شود. یعنی باید در عرصه‌های هنری و اجتماعی این شعارهای کلی مدخل نوعی شناخت از انسان جدید باشد. اگر بگوییم ویژگی ممتاز انسان در آفرینندگی، انتخاب و آگاهی است و اراده انسان را به رسمیت بشناسیم، اعتقاد به آزادی نیز رسمیت پیدامی‌کند. آن‌گاه در چنین فضایی باید سعی کنیم دیدگاه‌های خود را به شکل فرآورده‌های گوناگون ارائه دهیم. در مجموعه آثار ۲۰

امروز الگوی بازگشت به خویشتن، با الگوی دوران شریعتی، یک مرحله تفاوت کرده است. در دوره شریعتی الگوی بازگشت به خویشتن یک مقوله کلی با مضمون سیاسی بود، اما امروز الگوی بازگشت به خویشتن ضمن عنایت داشتن به تجربه قبل، بازگشت به هویت ایرانی و اسلامی و شرقی را باید در دستور کار خود قرار دهد.

درانتهای «چه باید کرد»، شریعتی به دانشجویان نمی گوید یک گروه سیاسی تشکیل دهید بلکه می گوید گروه تاریخ، فیلم، سینما، تئاتر یا موسیقی درست کنید که بتوانید پیام های خود را در این قالب به مردم انتقال دهید. اکنون به مراتب ضرورت پیام غیر مستقیم بیشتر شده است در صورتی که اساساً شیوه سنتی پیام مستقیم، دوره اش سپری شده است. مادر این عرصه ها کمتر کار کرده ایم اما می بینید اگر کار هم کرده ایم، موفق بوده است. شما نگاه کنید به سریال امام علی که با همه ضعف هایی که داشت تاثیر خوبی به جای گذاشت. البته در دنیای مدرن تولید فرهنگی باید ممتد باشد و ما نمی توانیم بایک تولید محدود مشکل خود را حل کنیم. در کنار آن باید سعی کنیم از فرهنگ های دیگر، نیز نکات مثبت را اقتباس کنیم. اگر ویژگی های مثبت را تماماً داشته باشیم می توانیم قسمتی از مشکلات را حل کنیم. البته بخشی از این مشکل را قدرت در ایران حل می کند. مشکل ما این است که درآمدهای کلان نفتی بنا به سلیقه عده خاصی هزینه می شود و در اینگونه پروژه ها به کار گرفته نمی شود. در حالی که اگر این پول های هنگفت به صورت هدف دار در این مسیر سرمایه گذاری شود، می تواند راهگشا باشد. در عرصه سیاست فرهنگی و اجتماعی، وظیفه یک دولت قانونی این است که سیاست گذاری های کلان با نظارت اقشار متخصص باشد. اکنون تلویزیونی که خطر تهاجم فرهنگی را مطرح می کند، خود در مسیر تهاجم فرهنگی قرار گرفته است. سکس و خشونت دوبریده جدید بعد از سال ۱۹۸۰ در سینما و هنر غرب است، اکنون خشونت به بدترین شکل در تلویزیون ایران تدریس می شود، اما سکس را حذف کرده اند، و چون نگاه درستی بر این سیاست گذاری حاکم نیست، موضوع عشق انسانی را هم حذف کرده اند و چنین است که می بینیم یک خشونت غربی تمام عیار تبلیغ می شود و مخاطب تنها خشونت را از تلویزیون می بیند. البته تلویزیون نتوانسته موضوع سکس را از اذهان پاک کند، زیرا این تداعی معانی در ذهن مخاطب صورت می گیرد چرا که به طور طبیعی وقتی در فیلم یک زن کاراکتر لوندی را در مقابل یک مرد ایفای کند، خود بخود در ذهن مخاطب این فکر خطور می کند که این ها یک رابطه ای با هم دارند. اینگونه سانسور کردن بتخیل رابه شدت فعال می کند و بیننده را نسبت به موضوع حریص می سازد.

می شود گفت ما اساساً سیاست فرهنگی درستی نداشته ایم و منافع جناحی، سیاست گذاری ها را تحت تاثیر خود قرار داده است.

از طرف دیگر اساساً نسل سازی و تئوری سازی فرهنگی نشده و ما به مسئله فرهنگ به عنوان پروژهای که می شود آن را بسط داد، مدل درست کرد و نخبگان و روشنفکران را متاثر کرد نگاه نکرده ایم. ما باید به این نکته توجه داشته باشیم که در جامعه طیف های خوب و ارزشمند در کنار طیف های متوسط و منحط قرار دارند.

فشارهای غیر منطقی، لایه منحط و مستهجن را بر لایه متوسط غالب می کند. ما نمی توانیم همه را عالی کنیم، اما می توانیم به گسترش لایه میانی (متوسط ها) کمک کنیم. نخبگان و روشنفکران باید در درجه نخست تلاش کنند که لایه منحط و مستهجن جامعه رشد نکند نه این که لایه متوسط به لایه عالی و نخبه تبدیل شود. زیرا این نگاه تنزه طلبانه موجب

بریدگی آدم ها می شود و آن ها را از همه چیز بیزار می کند. شاید همه چیز به نظر ما مطلوب نباشد و حتی لودگی به حساب آید، اما باید توجه کرد که طیف متوسط جامعه آمیزه ای از ویژگی های اخلاقی و خصائل رفتاری خاص خود می باشد. خداوند در داستان خلقت می گوید من می دانم چه آفریدم و قرار نیست انسانها به مانند فرشته ها عمل کنند. باید ببینیم که تمایلات دنیایی وجود دارد و انسان ها در معرض این تمایلات هستند.

پالایش جامعه انسانی به این معنایست که ما بتوانیم این تمایلات را ریشه کن کنیم. این یک نگاه غیر واقع بینانه است که با فلسفه خلقت انسان هم مطابقت ندارد. به دلیل همین نوع نگاه است که ما در برابر سیاست فرهنگی غرب حالت تدافعی گرفتاریم و به صورت عکس العملی می خواهیم یک جامعه متشرع داشته باشیم. اما چون به ریشه تمایلات انسانی توجه نداریم می بینیم که اتفاقاً این جامعه متشرع آرام آرام مسایل فرهنگی غرب را رنگ شرعی می زند. شما می توانید ۱۰۰ نفر را صیغه کنید در حالی که ۴ تازن عقدی هم بیشتر نداشته باشید و یا قرص صورت رابه شکلی آرایش کنید که بدتر از حتی یک صحنه سکسی باشد.

در حالی که اگر به ساز و کار انسانی توجه داشته باشیم، در راه حل ها توفیق بیشتری پیدا می کنیم. ما اگر به جای آن که در ریزمره زندگی آدم ها دخالت کنیم، به دنبال شکل دادن الگوهای شخصیتی باشیم که در زمانه ما کارایی داشته باشند، خود بخود مردم امور ریزمره و روزمره خود را تنظیم می کنند و پالایش اجتماعی و اخلاقی یک حالت درون جوش و نه بخشنامه ای پیدا می کند.

ما در عرصه جهان به یک الگوی شخصیتی نیاز داریم که بتواند با فرهنگ های دیگر حرف بزند نه آن که به صورت انفعالی راه گریز در پیش بگیرد.

ما باید یک حالت معقول و منطقی بوجود بیاوریم و این امکان ندارد مگر آن که در چارچوب قانون، مرزها را مشخص کنیم و در واقع به یک اخلاق قانونی برسیم. بعضی چیزها گناه است ولی جرم نیست، کما این که طبق گفته قرآن گمان بد بردن گناه است، اما آیا برای آن حدی هم تعیین شده است؟

ما نیاز داریم که برای جلوگیری از فشارهای غیر منطقی بر جامعه که در نهایت به از خود بیگانگی و الیناسیون منجر می شود، در درجه نخست به رشد یک الگوی شخصیتی در جامعه بپردازیم و در درجه بعد به تمامی گناهان به شکل جرم نگاه نکنیم و خود را مقید به قانون بدانیم. قانون هم که می گوئیم باید با در نظر گرفتن شاکله خلقت آدم باشد نه آن که برای فرشته ها قانون وضع کنند. تمامی این عملکردها نیز باید در جهت جلوگیری از رشد خود بیگانگی و الیناسیون در جامعه باشد. تجربه الیناسیون در غرب آن هم بعد از فشارهای کلیسا در دوران پیش از رنسانس می تواند درس عبرت آموزی باشد.